

رهايش يا حق تعيين سرنوشت - ۱۴

منوچهر صالحی



پس از آن که استالین توانست رقیبان خود را یکی بعد از دیگری حذف و تمامی قدرت را در دستان خود متمرکز سازد، عملاً استقلال صوری ۱۵ جمهوری مستقل نیز نفی شد و از ۱۹۳۶ به بعد دولت اتحاد جماهیر شوروی دیگر خود را دولتی فدرال نمی‌نامید.

ساختار دولت جمهوری سوسیالیستی روسیه شوروی

در بررسی‌های پیشین خود دیدیم که تا پیش از پیروزی انقلاب اکتبر در میان بلشویک‌ها بر سر ساختار دولت آینده اشتراک نظر وجود نداشت. برخی همچون استالین و بیشتر بلشویک‌های قدیمی هوادار دولت مرکزی قدر قدرت و مخالف دولت فدرال بودند. حتی سوسیال دمکرات‌های لهستان همچون روزا لوکزمبورگ که میهن‌شان در آن دوران ضمیمه روسیه تزاری بود، با تحقق دولت فدرال مخالف بودند، زیرا می‌پنداشتند چنین دولتی سبب تجزیه پرولتاریا می‌گردد و در نتیجه گام نهادن در راه سوسیالیسم را بسیار دشوار خواهد ساخت. لنین نیز تا پیش از دستیابی بلشویک‌ها به قدرت سیاسی، در آغاز مخالف دولت فدرال بود، زیرا بر این باور بود که فقط با تمرکز قدرت در دست یک دولت کارگری می‌توان گام‌های اساسی به سوی سوسیالیسم برداشت. اما چون تعداد اقوام غیرروس در روسیه تزاری بسیار افزون بود و روشنفکران این اقوام خواستار تحقق دولت‌های مستقل خود بودند، پس برای جلوگیری از تجزیه روسیه تزاری، لنین به تدریج از نظریه تحقق دولت فدرال و شعار تشکیل دولت‌های ملی تا سرحد جدایی اقوام و ملت‌هایی که با قهر نظامی و برخلاف اراده خود ضمیمه روسیه تزاری گشته بودند، هواداری کرد. اما روسیه تزاری هوادار یک دولت مرکزی قدر قدرت بود که می‌توانست یک پارچگی و تمامیت ارضی روسیه را تضمین کند و به همین دلیل در آن دوران پروژه دولت فدرال پروژه‌ای «ضد ملی» بود.

پس از آن که تحقق دولت فدرال در برنامه بلشویک‌ها گنجانده شد، باز درباره اختیاراتی که دولت‌های ملی می‌بایستی از آن برخوردار می‌شدند، در میان بلشویک‌ها چندگانگی وجود داشت. بخشی از بلشویک‌ها و حتی لنین تا ۱۹۱۳ بر این باور بودند که چون پرولتاریای جهان برای رهايش خود به اتحاد نیازمند است، بنابراین تجزیه یک دولت

بزرگ به دولت‌های کوچک گامی است بر ضد منافع آنی و آتی پرولتاریا، یعنی گامی است به پس و نه به پیش. لنین در همان سال در نوشتاری که با عنوان «تذکرات انتقادی درباره مسئله ملی» انتشار داد، یادآور شد «مارکسیست‌ها رفتار دشمنانه‌ای با فدراسیون و عدم تمرکز دارند و آن هم بنا بر یک دلیل ساده، زیرا سرمایه‌داری برای ممکن‌ترین انکشاف کلان خویش تا آنجا که ممکن است به دولتی متمرکز نیازمند است. پرولتاریایی که دارای آگاهی طبقاتی است نیز بنا بر شرایط موجود هوادار دولت بزرگ است. او مدام با جزیی‌گرایی سده‌های میانه مبارزه و مدام از به هم پیوستن هر چه تنگ‌تر سرزمین‌های بزرگ به هم استقبال خواهد کرد. [...] مارکسیست‌ها تا زمانی و تا جایی که ملت‌های مختلف با هم یک دولت ملی واحد به وجود آورند، به هیچ‌وجه و تحت هیچ شرایطی حاضر به تبلیغ اصل فدرالی و یا دولت نامتمرکز نخواهند بود. دولت متمرکز گام تاریخی شگرفی است که ما را از پراکندگی سده‌های میانه به اتحاد سوسیالیستی تمامی جهان در آینده خواهد رساند.»

اما همان‌گونه که دیدیم، پس از پیروزی انقلاب اکتبر موضع لنین دگرگون شد. او برای آن که بتواند قدرت سیاسی بلشویک‌ها را تثبیت کند، با شتاب هوادار دولت فدرال گشت. در نوامبر ۱۹۱۷ شورای کمیسارهای خلق «بیانیه حقوق خلق‌های روسیه» را صادر کرد و در آن از «برابری، استقلال و حق تعیین سرنوشت خلق‌های روسیه» سخن گفت. در بند دوم این «بیانیه» که با امضاء استالین و لنین انتشار یافت، «حقوق خلق‌های روسیه در تعیین آزادانه سرنوشت خویش تا سرحد جدایی و تشکیل دولتی مستقل» به رسمیت شناخته شد.

پس از انتشار این «بیانیه» وضعیت در روسیه دگرگون شد، زیرا با شتاب ۴۰ منطقه ملی به وجود آمدند و برخی از آن‌ها دولت ملی مستقل خود را تشکیل دادند و جدایی خود از روسیه را اعلان کردند. حکومت بلشویک‌ها که در انتخابات مجلس مؤسسان فقط ۲۵٪ آراء را به دست آورده بود و به ناچار باید از تشکیل «مجلس مؤسسان» با هدف تدوین قانون اساسی نویی جلوگیری می‌کرد و به همین دلیل مشکل مشروعیت داشت، برای جلوگیری از تجزیه کشور و برخلاف میل درونی خود مجبور شد استقلال فنلاند را بپذیرد، اما از پذیرفتن استقلال اوکرائین خودداری کرد و برای حفظ اوکرائین که گندم روسیه تزاری را تأمین می‌کرد، به تبلیغ دولت فدرال پرداخت. اندیشه دولت فدرال در سومین کنگره «شوراهای سراسری روسیه» که در ژانویه ۱۹۱۸ تشکیل شد، تصویب گشت و قرار شد در قانون اساسی «جمهوری فدراتیو روسیه» تدوین

گردد.

لنین که با دولت فدراتیو مخالف بود، از این پس به توجیه تئوریک دولت فدرال پرداخت. با این حال او در نوشتارهای خود همیشه یادآور شد که تحقق دولت فدراتیو در روسیه اقدامی تاکتیکی است و نه استراتژیک، زیرا استراتژی پرولتاریا با دولت فدراتیو در تضاد است. او در نوشتاری که با عنوان «وظایف آتی قدرت شورایی» در همان سال انتشار داد، یادآور شد که «معمولاً در چارچوب یک نظم واقعاً دمکراتیک فدراسیون [...] فقط گامی گذرا به سوی یک دولت متمرکز دمکراتیک است. نمونه جمهوری روسیه نشان می‌دهد [...] فدراسیونی را که به وجود می‌آوریم، مطمئن‌ترین گامی است برای وحدت پایدار ملیت‌های مختلف روسیه برای تحقق اتحاد یک دولت شورایی دمکراتیک متمرکز.»

لنین همچنین در «تزهایی درباره مسئله ملی و استعماری» که ۱۹۲۰ انتشار یافت نوشت: «فدرالیسم شکل‌گذاری است برای تحقق اتحاد زحمت‌کشان ملیت‌های مختلف. سودمندی فدراسیون در عمل ثابت شد، چه در تعیین نام فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه در برابر جمهوری‌های شورایی دیگر (مجارستان، فنلاند و لیتوانی در گذشته؛ آذربایجان و اوکراین در حال حاضر) و چه در رابطه با ملیت‌های درون فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه که در گذشته نه دارای دولت و نه خودمختاری بودند (همچون جمهوری‌های خودمختار بشقیرها و تاتارها که در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در درون فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه به وجود آمدند.»

اما همان‌گونه که دیدیم، تحقق دولت فدرال در روسیه شوروی سبب نشد تا هر ملتی حزب پرولتری خود را داشته باشد و بلکه لنین و بلشویک‌ها بر این باور بودند که چون پرولتاریای همه ملت‌ها دارای منافع همگونی‌اند، پس باید برای تحقق منافع مشترک آنی و آتی خود متحد شوند، بنابراین در محدوده دولت فدرال شوروی فقط یک حزب پرولتری باید وجود می‌داشت و بلشویک‌ها با این حزب یک‌پارچه دولت فدرال را در کنترل خود گرفتند. پس از مرگ لنین تمامی قدرت سیاسی در دستان دبیر کل حزب کمونیست متمرکز شد، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری رهبر حزب کمونیست بر توده اعضاء حزب و تمامی مردمی که در سپهر آن دولت می‌زیستند، بدل گشت. ریچارد پایپس در کتاب «آرایش روسیه شوروی» در این باره نوشت: «در این دوران اوکراین، لیتوانی، لیتوانی و روسیه سپید به مثابه جمهوری‌های شورائی وجود داشتند. به این ترتیب مسئله ساختار دولت در این دوران حل شد. اما این بدان معنی نبود که حزب کمونیست روسیه نیز

باید هم‌چون اتحادیه‌ای از احزاب کمونیست مستقل بازسازی تشکیلاتی می‌گشت. [...] باید یک حزب کمونیست متمرکز با یک کمیته مرکزی کار را در تمامی حوزه‌های فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه رهبری می‌کرد. تمامی تصمیمات ارگان‌های رهبری حزب کمونیست روسیه برای تمامی شاخه‌های حزب، آن‌هم مستقل از ترکیب ملی آن‌ها، بدون قید و شرط الزام‌آور بودند. کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیستی اوکرائین، لتوانی و لیتوانی [...] به‌طور کامل باید از حزب کمونیست روسیه پیروی می‌کردند.»

به این ترتیب لنین پنداشت با ایجاد ساختار تمرکزگرایانه حزب پرولتری که مبتنی بر کنترل نهادهای دولتی توسط نهادهای حزبی بود، می‌توانست زمینه برای نوعی ساختار دولت فدرال که از نرمش و انعطاف برخوردار بود، در روسیه شوروی تحقق یابد.

تروتسکی نیز که پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوست، ۱۹۲۲، یعنی زمانی که لنین بسیار بیمار بود، در رساله «حق تعیین سرنوشت ملی و انقلاب پرولتری» خود یادآور شد که «چون تمرکزگرایی سوسیالیستی نمی‌تواند بلاواسطه جانشین تمرکزگرایی امپریالیستی گردد،» بنابراین دفاع از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها تا سرحد جدایی می‌تواند زمینه را برای پاره کردن زنجیرهای وابستگی ملت‌هایی آماده سازد که سال‌ها زیر ستم سرمایه‌داری قرار داشتند. به باور او تنها پس از رهایی این ملت‌ها از ستم امپریالیستی می‌توان با آن‌ها برای تمرکز تولید سوسیالیستی متحد شد. پس بنا بر باور او نیز پروژه حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تا سرحد جدایی دارای سرشتی کاملاً تاکتیکی و موقتی بود.

فرا‌تر آن که با بررسی نوشتارهای لنین دیدیم که او از جوانی از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در تحقق دولت ملی خویش پشتیبانی کرده بود. به‌همین دلیل نیز این اندیشه به ابتکار او در سال ۱۹۰۳ در اصل نهم برنامه حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه گنجانده شد. او ۱۹۱۳ در رابطه با مسئله ملی و پروژه حق تعیین سرنوشت اصل نهم برنامه حزب را از نو تفسیر تئوریک کرد و یادآور شد که این «بند از برنامه ما نباید به گونه دیگری مگر در مفهوم حق تعیین سرنوشت سیاسی، یعنی حق جدائی تفسیر شود.» اما جناح چپ بلشویک‌ها در تضاد با این تفسیر نو قرار داشت و هوادار حذف کامل آن بند از برنامه حزب بود، زیرا این بند زمینه را برای رشد جنبش‌های تجزیه‌طلبانه با هدف ایجاد دولت‌های ملی هموار می‌ساخت، روندی که در تضاد با اندیشه جهانی‌گرایی سوسیالیسم و نیاز پرولتاریای جهان به اتحاد قرار

داشت. همان‌گونه که نشان دادیم، استالین که پس از پیروزی انقلاب اکتبر کمیساریای خلق‌درباره مسائل ملیتی بود، تحت تأثیر اندیشه روسیه بزرگ قرار داشت و خواهان بازسازی دولت متمرکز دوران تزاریسم بود. به همین دلیل نیز او، برای آن که با لنین مخالفت نکند، ساختار دولت فدرالی را ساختار دوران گذار به سوسیالیسم می‌پنداشت. با این حال او در ساختار فدرالی نیز نقش تعیین‌کننده‌ای برای جمهوری شورایی روسیه قائل بود، یعنی چون وسعت و تعداد جمعیت جمهوری شورایی روسیه بیشتر از وسعت و جمعیت مابقی جمهوری‌های خودمختار بود، بنابراین جمهوری روسیه باید در ترکیب فدرالی روسیه شوروی به گونه‌ای از حق «وتو» برخوردار می‌گشت، یعنی هیچ تصمیمی نباید بدون موافقت این جمهوری به تصویب می‌رسید. نتیجه آن که میان برداشت لنین و استالین از چگونگی دولت فدرال اختلافات ژرفی وجود داشت.

لنین هوادار یک دولت فدرال شبیه آنچه در ایالات متحده وجود داشت، بود، زیرا به باور او فقط در چنین ساختاری دولت‌های عضو اتحاد جماهیر شوروی می‌توانستند از حقوق برابر برخوردار شوند. در عوض استالین چون می‌دید ملیت‌هایی که در سپهر اتحاد جماهیر شوروی می‌زیستند، از سطح رشد اقتصادی و اجتماعی متفاوتی برخوردار بودند، در نتیجه نمی‌توانست برای این ملیت‌ها حقوق برابری را بپذیرد. این اندیشه را می‌توان در این نقل قول از استالین یافت که ۱۹۲۰ در رابطه با خلق‌های قفقاز مطرح کرد: «خودمختاری به معنی تجزیه نیست، بلکه اتحادیه‌ای است از خلق کوه‌نشینی که خود را اداره می‌کند با خلق روسیه.» اختلاف میان استالین و لنین زمانی به اوج خود رسید که استالین در اوت ۱۹۲۲ طرح خود را «درباره رابطه متقابل فدراسیون سوسیالیستی جمهوری شورایی روسیه با جمهوری‌های مستقل» عرضه و در آن پیشنهاد کرده که جمهوری‌های سوسیالیستی ملیت‌های غیر روس ضمیمه جمهوری روسیه شوروی گردند، روندی که در تضاد آشکار با دولت فدرال قرار داشت. این پیشنهاد از سوی دولت‌های مستقل اتحاد جماهیر شوروی، یعنی اوکراین، روسیه سپید و گرجستان با قاطعیت رد شد. با این حال این طرح در جلسه کمیته مرکزی که در ۲۳ و ۲۴ سپتامبر تشکیل شد و لنین به‌خاطر بیماری نتوانست در آن شرکت کند، تصویب شد. لنین پس از مذاکره با استالین طرحی را به دفتر سیاسی ارائه داد که بر مبنای آن باید در روسیه «اتحادیه جمهوری‌های شورایی اروپا و آسیا» تشکیل می‌شد. در این اتحادیه باید همه دولت‌های عضو از حقوقی برابر برخوردار می‌گشتند. همان‌گونه که در پیش نیز یادآور شدیم، با آن که طرح استالین در برابر طرح لنین گامی به پس بود،

اما او با کمی تغییر طرح خود را در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ در نخستین کنگره شوراهای اتحاد جماهیر شوروی عرضه کرد و اکثریت اعضاء کنگره آن را تصویب نمود. به این ترتیب از نقطه نظر تئوریک فدراسیونی از دولت‌هایی که دارای حقوق برابر بودند، به وجود آمد، اما در عمل ۹۰٪ از وسعت و ۷۰٪ از جمعیت اتحاد جماهیر شوروی به دولت شورایی روسیه تعلق داشت، یعنی این دولت از نقش تعیین‌کننده‌ای در ترکیب دولت‌های عضو برخوردار بود.

با آن که با عقب‌نشینی تاکتیکی استالین لاقلاً بر روی کاغذ پروژه اتحادیه دولت فدرال روسیه تحقق یافت، با این حال لنین بیش از پیش به استالین بدگمان شد و در ۴ ژانویه ۱۹۲۳ کتباً از کمیته مرکزی حزب خواستار غزل استالین از مسئولیت‌هایش شد. اما پیش از آن که لنین بتواند به این هدف دست یابد، در آغاز مارس همان سال برای سومین بار سگته کرد و چندی بعد درگذشت.

با این حال در پایان این جستار ترکیب درونی اتحاد جماهیر شوروی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. اساس قراردادی که بر مبنای آن دولت‌ها می‌توانستند به عضویت اتحاد جماهیر شوروی درآیند، اصل «داوطلبانه» بود، یعنی هر دولتی می‌توانست آزادانه تصمیم بگیرد که عضو آن اتحادیه شود و یا آن که از آن بیرون رود. بر اساس همان قرارداد دولت مرکزی مسئول مدیریت سیاست خارجی، بازرگانی خارجی، ارتش، سیستم ترابری و بزرگراه‌ها (راه‌های شوسه)، پست و تلگراف بود. همچنین دولت مرکزی از حق برنامه‌ریزی در مورد اقتصاد و امور مالی، نهادهای حقوقی و سیاست اشتغال برخوردار بود.

همان‌گونه که در پیش یادآور شدیم، اتحاد جماهیر شوروی از ۵۳ سرزمین ملی تشکیل شده بود که عبارت بودند از ۱۵ جمهوری مستقل عضو اتحادیه، ۲۰ جمهوری خودمختار، ۸ منطقه خودمختار و ۱۰ فرمانداری یا شهرستان ملی.

یکی از دلایلی که سبب شد تا میان سرزمین‌های مختلف تفاوت نهاده شود، این حقیقت بود که بسیاری از آن سرزمین‌ها پس از پیروزی انقلاب‌های فوریه و اکتبر کوشیده بودند از روسیه مستقل شوند. بسیاری از آن‌ها کوشیده بودند با دولت‌های دیگر روابط سیاسی برقرار کنند و برخی نیز از سوی چند دولت بیگانه به مثابه دولتی جدید و مستقل به رسمیت شناخته شده بودند. اوکرائین در مذاکرات برست-لیتوسکی با دولت آلمان به عنوان یک دولت مستقل شرکت داشت، روسیه سپید با دولت‌های آلمان و لهستان وارد مذاکره شده بود، دولت‌های

ماورأقفقاز با دولت ترکیه قرارداد امضاء و روابط دیپلماتیک برقرار کردند، دولت آذربایجان نیز از سوی ۶ کشور خارجی که یکی از آنها دولت ایران بود، به عنوان یک دولت مستقل به رسمیت شناخته شده بود. بنابراین، از آنجا که این سرزمین‌ها کم و بیش به مثابه دولت‌های مستقل از سوی برخی از دولت‌ها به رسمیت شناخته شده بودند، پس در هنگامی که به اجبار باید «اتحاد داوطلبانه» این دولت‌ها در سپهر اتحاد جماهیر شوروی تحقق می‌یافت، از آنها به مثابه «دولت‌های» به ظاهر مستقل نام برده شد. در عوض دیگر ملیت‌هایی که نتوانسته بودند در دوران هرج و مرج انقلابی دولت مستقل خود را به وجود آورند، به جمهوری‌ها و یا مناطق خودمختار، فرمانداری‌ها و یا شهرستان‌های ملی بدل شدند. از این میان حق جدائی فقط برای آن ۱۵ جمهوری مستقل در نظر گرفته شده بود و مابقی جمهوری‌ها و مناطق خودمختار و همچنین فرمانداری‌ها و شهرستان‌های ملی از چنین حقی محروم ماندند. با این حال در عمل تفاوتی وجود نداشت، زیرا دیوان‌سالاری هیچ‌یک از جمهوری‌های مستقل که توسط حزب و سازمان‌های امنیتی کنترل می‌شدند، نمی‌توانست در جهت جدایی از اتحاد جماهیر شوروی کوچک‌ترین گامی بردارد، زیرا چنین تلاشی فوراً به مثابه اقدامی ضد انقلابی و در خدمت امپریالیسم جهانی سرکوب می‌شد.

پس از آن که استالین توانست رقیبان خود را یکی بعد از دیگری حذف و تمامی قدرت را در دستان خود متمرکز سازد، عملاً استقلال صوری ۱۵ جمهوری مستقل نیز نفی شد و از ۱۹۳۶ به بعد دولت اتحاد جماهیر شوروی دیگر خود را دولتی فدرال نمی‌نامید.

با این حال «جمهوری‌های مستقل» در درون حزب کمونیست و همچنین دولت مرکزی کم و بیش دارای نفوذ بودند. استالین خود یک غیر روس بود که توانسته بود رهبری آن دولت بزرگ را به دست گیرد. علاوه بر آن رهبران احزاب هر یک از ۱۵ «جمهوری مستقل» عضو شورای عالی دولت مرکزی بودند و در نتیجه می‌توانستند خواست‌های منطقه‌ای خود را در برنامه‌ریزی سراسری مطرح کنند. همچنین رهبران شورای وزیران دولت‌های جمهوری‌های مستقل عضو شورای وزیران اتحادیه بودند. سرانجام آن که رئیس‌ان دیوان‌عالی جمهوری‌های مستقل عضو شورای دیوان عالی اتحاد جماهیر شوروی بودند و به این ترتیب می‌توانستند در زمینه قانون‌گذاری نیز نقشی مثبت داشته باشند. چکیده آن که رهبران اداری این جمهوری‌ها به «نومن کلاتورای» روسیه شوروی تعلق داشتند و از مزایای زیادی بهره‌مند بودند. در این زمینه می‌توان به حیدر علی‌اف اشاره کرد که در دوران دولت «سوسیالیستی» اتحاد جماهیر

شوروی عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بود و پس از فروپاشی آن دولت رئیس جمهور آذربایجان شد و امتیاز استخراج منابع نفت آذربایجان را به شرکت‌های آمریکایی داد و با اسرائیل روابط سیاسی برقرار کرد. پس از درگذشت. پس از مرگ او، همچون کره جنوبی و یا سوریه، فرزندش الهام علی‌اف جای پدر را گرفت. تقریباً شبیه همین روند را می‌توان در دیگر جمهوری‌های «مستقل» که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمدند، مشاهده کرد.

چکیده آن که نه حق تعیین سرنوشت «سوسیالیستی» سبب انکشاف فرهنگی ملیت‌هایی که در سپهر اتحاد جماهیر شوروی می‌زیستند، گشت و نه «دمکراسی سوسیالیستی» در آن سرزمین‌ها توانست از رشد برخوردار گردد. امروز در بیشتر آن دولت‌های تازه مستقل شده با ساختارهای سیاسی عقبمانده و به‌ظاهر دمکراتیک روبه‌روئیم.

پایان جستار یکم

ادامه دارد

ژوئن ۲۰۱۳

www.manouchehr-salehi.de

msalehi@t-online.de

پا نوشت‌ها :

۱- منظور لنین وجود دولت‌های محلی فئودالی در آن دوران است که مانعی در راه رشد سرمایه‌داری بودند.

۲-W.I.Lenin: Werke, Band ۲۰, Dietz Verlag Berlin ۱۹۷۳, Seite ۳۱-۲

۳-W.I.Lenin: Werke, Band.۲۷, Dietz Verlag Berlin ۱۹۷۴, Seite ۱۹۶

۴-Die Russische Sozialistische Föderative Sowjetrepublik (RSFSR)

۵- W.I.Lenin: Werke, Band ۳۱, Dietz-Verlag, Berlin ۱۹۷۴, Seite ۱۳۵

۶- Pipes, Richard: "The formation of the Soviet Union", Cambridge ۱۹۶۴, Seite ۲۴۲

۷- Trotzky, Leo "Zwischen Imperialismus und Revolution", Verlag der kommunistischen Internationale,

Hamburg ۱۹۲۳, Seite ۱۱۵

۸- W.I.Lenin: Werke, Band ۱۹, Dietz Verlag Berlin ۱۹۷۷, Seite ۲۳۳

۹- Pipes, Richard: "The formation of the Soviet Union", Seite ۲۴۸

۱۰- Nomenclatura